

در بن بست تنهائی

کاووس صداقت

(کوشه‌ای عبرت‌انگیز از تاریخ: آخرین روزهای لوئی چهاردهم)

زندگی فردی انسان، در سال‌های آخر عمر، غالباً انفراد و بن‌بست است، انفراد و بن‌بست برای او و نه برای تاریخ، زیرا تضاد و معضلات به تدریج متراکم شده است، بی آن‌که وقت‌زیادی برای حل آن‌ها و با امکانات واقعی، برای چنین حلی باقی مانده باشد. چنین است سرنوشت انسان‌ها در جامعه طراز کهن که تناقض طبقاتی و قومی آن‌را از هم می‌درد و تربیت خودخواهانه فردی و خانوادگی، انسان‌ها را بالقوه به تنهائی تدریجی محکوم می‌کند. این فاجعه در مورد کسانی که می‌خواهند شخصیت خود را در مرکز هستی جامعه قرار دهند و بر آن تحمیل کنند باز هم شدیدتر بروز می‌کند. ما آن را به‌ویژه در آخرین روزهای سلاطین، مستبدان و قلدران روزگار می‌بینیم. درست از این دیدگاه، ضمن خواندن کتاب خاطرات «لوئی دو رو و آ دوک دوسن سیمون»^۱ که حوادث و رجال سال‌های ۱۶۹۴ تا ۱۷۲۳ (یعنی ۲۹ سال) را در فرانسه وصف کرده، بخش مربوط به ادب‌اریا «دگرگونی بخت» لوئی چهاردهم در آخرین سال‌های عمر و سلطنتش به نظر جالب و عبرت‌انگیز آمد و این نکته آخرین را با ترجمه بخش‌هایی از متن خاطرات می‌خواهم برای خواننده این سطور نقل کنم.

یکی از مختصات تاریخ طبقاتی و استثمارگری که متأسفانه هنوز در بخش مهم جهان دوام دارد، تبدیل زندگی آدمی، از گداتاشاه، به بازیچه سیر خود بخودی و پیش‌بینی ناپذیری است که آن را «سرنوشت» نام نهاده‌اند و در این گردش ایام و

1. Louis de Rouvroy doc de Saint Simon

تحول حالات، گاه برای مدتی کوتاه عدالتی که در جوهره و خمیره تاریخ جامعه طبقاتی نیست، ظهوری و جلوه‌ای می‌کند و دل‌های نومید را گرم می‌سازد و موجی از تسلی می‌آفریند. یعنی این مزده را می‌دهد که بهر حال روزگار همیشه بر مراد ستمگران نیست و دربر پاشنه‌های دیگری نیز تواند چرخید و ظالم نیز ضریب تقدیر را نوش جان خواهد کرد.

ابتدا به دادن برخی توضیحات تاریخی ناگزیریم:

اولاً این دوک دوسن سیمون، (۱۶۷۵ - ۱۷۵۵) نویسنده «خاطرات»، که از آثار معتبر ادبی زبان فرانسه است، غیر از کلود هانری کنت دوسن سیمون فیلسوف و سوسیالیست تخیلی معروف است (۱۷۶۰ - ۱۸۲۵) که بنیان سوسیالیسم علمی برایش مقامی بزرگ قائل بودند. کنت دوسن سیمون از خانواده دوک دوسن سیمون است ولی ما اکنون بادوک نویسنده خاطرات^۱ سروکار داریم نه باکنت.

ثانیاً به اجمال باید دانست که لوئی ۱۴ معروف به «کبیر» و «شاه خورشید» (نام‌هایی که چاپلوسان به او داده بودند) از ۱۶۴۳ تا ۱۷۱۵ یعنی ۷۲ سال پادشاه مستبد فرانسه بوده ولذا ولتر حتی از «قرن لوئی چهاردهم» سخن می‌راند و نگارنده این سطور، سلطنتی از این طولانی‌تر در تاریخ سراغ ندارد.

این سلطنتی است پر از شکوه و جلال، پیروزی‌های نظامی، جلوه‌های خیره‌کننده هنری و فرهنگی، ظهور رجال نام‌آور در همه عرصه‌ها، که آن را مورد غبطه سراسر اروپای تاجدار می‌ساخت و البته سلطنتی است انباشته از اشک و خون و حرمان برای اکثریت مطلق مردم شهر و روستا.

یکی از بخش‌های بسیار معروف «خاطرات» دوک دوسن سیمون درباره سلطنت ۷۲ ساله شاه، توصیف سال‌های نکبت‌خیز آخر این سلطنت، به‌ویژه سال ۱۷۱۲ یعنی سه سال پیش از مرگ شاه سالخورده است. دوک دوسن سیمون با بیان این ادب‌ارها و فلاکت‌ها، می‌خواسته است قدرت کف‌نفس و خویشتن‌داری و ثبات قدم^۲

شاه مغرور را نشان دهد.

وی می‌نویسد: «چنین بود رویدادهای طولانی و بیرحم و تیره‌روزی‌های بس دردناک که خویشتن‌داری شاه را دستخوش آزمون ساخت، ولی درعین حال نسبت به نام و آوازه او خدمتی عظیم کرد، خدمتی که درخشش فتوحاتش و سیاهه و سلسله طولانی نعماتش نتوانسته بود، موجد آن باشد. این پادشاه که به حکومتی سخت با عظمت و رضایت‌بخش در داخل و کامیابی‌هایی چنان بزرگ در خارج از کشور خو گرفته بود، در این ادب‌ارهای طولانی و زلزله‌های حساس در درون کشور، عظمت روح نشان داد و حال آن که خود را سرانجام از جهت سازگاری بخت از همه سو ترك شده می‌یافت.»

ببینیم که منظور دوك دوسن سیمون از «ادب‌ارهای طولانی و زلزله‌های حساس» اشاره به کدام حوادث است؟

ولتر در کتاب سدهٔ لوئی چهاردهم و در فصول ۲۱ تا ۲۳، آن‌ها را به تفصیل شرح می‌دهد: در سپتامبر ۱۷۰۹ لوئی چهاردهم در جنگ با هلندی‌ها در «مال‌پلاکه»^۱ مغلوب می‌شود. هنگامی که کنفرانس صلح در «گتروئیدن برگ»^۲ تشکیل می‌گردد، شاه مغرور پیشنهادهایی می‌کند که به نظر او می‌تواند صلح را برقرار سازد، ولی هلندیها بابتی اعتنائی نمایشی، این پیشنهادهای «شاه خورشید» را رد می‌کنند.

ارتش دوك دانژو پسر لوئی (که بنام فیلیپ پنجم در اسپانیا سلطنت می‌کرد) در ۲۵ اوت ۱۷۱۰ شکستی سنگین خورد. در اوائل ۱۷۱۲ واحدهای دشمن تاناحیه «شامپانی» در جنوب فرانسه رخنه کردند. شورای جنگ به شاه پیشنهاد کرد که نیروهای فرانسه را تا شط لوآر عقب بکشد. این شکست‌ها برای شاهی همیشه پیروزمند و «شکست ناپذیر» روحاً خردکننده بود و او را در نظر مردم فرانسه و اروپا حقیر و ناتوان معرفی می‌کرد. از شمال و جنوب کشور لوئی را می‌کوبیدند. و آنهم هلندی‌ها و اسپانیولی‌ها. و او که شاه شاهان و زمانی قدرت مطلق اروپا بود مجبور می‌شد سر مغرور خویش را خم کند.

1. Mal Plaquet 2. Getruiden Berg

اما در داخل، در دربارشاه، يك سلسله مرگ‌ها روی داد. در فوریه ۱۷۰۹ پرنس دوکنتی^۱ و در آوریل ۱۷۰۹ «مسیولسوپرنس» مردند. در مارس ۱۷۱۰ «مسیولودوک» و در آوریل ۱۷۱۱ «ولیمهد» (موسوم به «Le Grand Dauphin») جان سپردند. در فوریه ۱۷۱۲ عمر دوک و دوشس دوبورگنی پسر دوم شاه و زنش به پایان رسید. در میان این مرگ‌ها به ویژه مرگ ولیمهد غوغائی برپا کرد. سراسر دربار چنان که دوک دوسن سیمون در فصل دیگر خاطرات خود نقل می‌کند، در ماتمی پرسوزوگداز فرو رفت. در میان مردم شایع بود که هم مرگ ولیمهد و هم مرگ باورنکردنی دوک و دوشس دوبورگنی (که می‌بایست جانشین او شوند) بر اثر مسمومیت بود. می‌گفتند همه این‌ها کار دوک فیلیپ دورلشان برادرزاده شاه است که در واقع بعد از مرگ لوئی ۱۴ نایب‌السلطنه لوئی ۱۵ شاه فرانسه شد (۱۷۱۵ - ۱۷۷۴) شاهی که او نیز سلطنتی بسیار طولانی (۵۹ سال) داشت.

کسی که در پخش این شایعه به نظر سن سیمون نقش داشت و حتی آن‌را در ذهن لوئی ۱۴ رخنه داده بود، همسر شاه مادام دو من‌ته‌نون^۲ بود. شاه می‌دید که خویشانش جگر گوشگانش را می‌کشند. شاید می‌دید که هنوز خود او نمرده، بر سر لاشه و زنده‌اش، جانشینانش، با بیرحمی کفتارها به جان هم افتاده‌اند.

اینک به نوشته دوک دوسن سیمون بازگردیم. «شاه از خارج به وسیله دشمنان برآشفته خویش که باضعفش بازی می‌کردند و او را فاقد منابع مالی می‌دانستند و به افتخارات سپری شده‌اش دشنام می‌دادند، فرسوده و کوبیده می‌شد. او فاقد امدادگران، وزیران و سبمسالارانی بود که بتواند آنان‌را با سلیقه و ابتکار بپرورد و برکشد و این خود خواهی شگرف در او بود که می‌خواست و می‌پنداشت که خود آنان را به بار آورده است. شاه از داخل به دست فلاکت‌هایی هرچه زجرآورتر و هرچه درونی‌تر از هم دریده می‌شد، بی‌آن که از جایی تسلائی داشته باشد و طعمه ضعف سالخوردگی خویش بود. کارش به آن‌جا رسیده بود که می‌بایست علیه بلیه‌هایی

1. Conti 2. Mme de Maintenon

بسی مهیبتر از بدبختی‌های خاصش باتنی تنها بجنگند. و کسانی که برای اوباقی مانده و عزیز و نزدیکش بودند، آشکارا و لگام گسسته از این وابستگی که شاه‌بدان دچار آمده بود، سوء استفاده می‌کردند. و با آن که شاه سنگینی این وابستگی را احساس می‌نمود، نمی‌خواست و نمی‌توانست بهای خیزد.

شاه، بر اثر سلیقه‌ای که به شیوه‌ای شکست‌ناپذیر بر او مسلط و عادت‌ی که به طبیعت بدل شده بود، محال بود که در باره رفتار «زندانبان‌های» خود اندیشه‌ای کند. این خویشترداری و استقامت روح، این بی‌تفاوتی ظاهری و این مواظبت دائمی که تا سرحد امکان سکان امور را در دست داشته باشد، این امیدش علی‌رغم هرگونه امید، که ناشی از شهامت و تدبیر بود و نه گمراهی و کوربینی، این در ظاهر همان شاهی بودن و ماندن که همیشه بود (حتی در کلیه امور) چیزی است که کمتر کسی از میان چاکران آهنینش بدان قادر بود و همان چیزی است که لوئی را سزاوار نام «بزرگ» ساخته، نامی که در زمانی زودرس بدو داده شده بود. بر اثر همین مختصات، ستایش واقعی همه اروپا را و نیز آن اتباع خود را که گواه چنین روشی بوده‌اند، برای خویش حاصل کرد و قلوب فراوانی بدو متمایل شد. همان قلبی که سلطنتی چنین طولانی و چنین صعب و دشوار از او گریزان ساخت.

او در سد و خفا، در پیشگاه خداوند، شیوه تحقیر خویش و تصدیق عدالت الهی و تمنای رحمت او را نیک می‌دانست، ولی در قبال انسان‌ها، شخصیت خود و تاج و تخت خود را تنزل نمی‌داد.

دوک دوسن سیمون در این قطعه که در ادب فرانسه به شیوایی شهرت یافته، در واقع اخلاقیات مطلوب برای شاهان مستبد و اشرافیت متفرعن را می‌ستاید. و همه اروپا «یعنی همه فتودالیسم اشرافی اروپا. والابنا به اعتراف نویسنده، در قبال مردم عادی، لوئی ۱۴ شخصیت تاج و تخت را پائین نمی‌آورد، زیرا آنها را در خورد آن نمی‌دانست، ولی در سروخفا تصدیق داشت که آن چه براو می‌رود عدالت الهی است و تردید نیست که لوئی بانسان دادن خون‌سردی و لاقیدی و مناعت ظاهری نمی‌خواست دل‌های فراوانی که از او متنفر بود تشفی یابند و وی دشمن شاد شود: روش نمونه‌وار

يك مستبد بی‌رحم که ذره‌ای درخورد ستایش نیست. دوک ادامه می‌دهد:
«... او برعکس با احساس عظمت خود آن‌ها را تحت تأثیر می‌گرفت. جای خوشوقتی می‌بود اگر لوئی، آن‌گاه که دستی را که او را می‌کوبید، می‌بوسید، و هنگامی که ضربات را، با کبر و جلالتی که طاعتش را به شیوه‌ای چنین پرآوازه برآزنده می‌ساخت، می‌پذیرفت، چشم خود را به‌روی عللی می‌گشود که هم در خورد لمس بود و هم در خورد جبران و هر آن آرزویی جز آرزوهای شاه را بر باد داده بود. ولی او، به‌جای این کار، تنها متوجه آن چیزهایی بود که درمانی جز اعتراف، درد و پشیمانی بی‌ثمر نداشت.»

چنین است نوشته دوک دوسن سیمون درباره آخرین روزهای لوئی ۱۴. از دوک دوسن سیمون بیش از آنچه که گفت و آنرا به‌شیوه متداول در آن‌ایام ساخته و سنجیده گفت، نمی‌توان انتظاری داشت. او در آخرین جملات کمی پیچیده خود اشاره می‌کند که لوئی ۱۴ چه اندازه آرزوها را در عمر خود پایمال ساخت و چگونه حتی در دوران پایانی نیز حاضر نبود آن‌ها را مورد بررسی قرار دهد.
مغز این «شاه خورشید» که خود را کبیر و نماینده آسمان بر زمین می‌دانست متحجر شده بود. رنج مردم برایش نمی‌توانست مطرح باشد. بلکه تنها مسائل فرعونیت خود او برایش مطرح بود، فاجعه خود او، او را از درون می‌سود و می‌فرسود. یعنی چیزهایی که به قول دوک دوسن سیمون «درمانی جز اعتراف، درد و پشیمانی بی‌ثمر نداشت.»

در واقع ساز و کار سلطنت مستبده فئودالی پس از هفتاد سال میوه‌های تلخ خود را به‌بار آورده بود: تفرعن کشورگشایی به شکست بدل شده بود. نزاکت‌ها و نظافت‌های اشرافی^۱ کار را در فضای رشک‌ها و رقابت‌ها، به جنایت و آدم‌کشی و الاتباران منجر ساخته بود. و این تبه‌کار کل که «کبیر» نام داشت با «بروی خود نیابردن» می‌خواست عظمت ملوکانه خویش را به‌رخ بکشد! تحسین دوک، که مردی زیبانویس است، عجیب نیست. این تجلی روح بندگی است که در آن ایام رایج و

1. Bienséance

عادی بود: چاکران، سروران نیرومند را می ستایند. چاکر به سرور نیازمند است! خوشبختانه از همین خانواده درباری مردی چون دوک دوسن سیمون، اندیشه‌وری چون کنت دوسن سیمون، برخاست که به رمز چاکری و سروری پی برد و منادی عدالت اجتماعی و برابری اقتصادی شد.

آه که، حتی در این نیمه سده بیستم، به علت احساسی که از تفرعن شاهان و دیکتاتورها و میلیاردرها، و از عذاب توده‌های نکبت‌زده و اسیر داریم، و به سبب زندگی بر باد رفته‌ای که از سرگذرانده‌ایم، از تصور شکنجه درونی لوئی چهاردهم-ها چه اندازه نسلی می‌یابیم. بگذار لوئی چهاردهم به روی مبارک خود نیاورد، ولی ستم و خودخواهی ابلیسی، این الگوی اشرافیت، سرانجام او را از درون خرد کرد و لاشه پوکی از او را به زیر خاک فرستاد.

ای عدالت بزرگ برای همه انسان‌ها! آیا حس می‌کنی که چه اندازه کندپوی و پرناز و کرشمه‌ای؟ بس نیست این کاروان چندین هزار ساله مظلومان غرقه در خون و اشک؟ آیا نوبت تجلی نوربار تو نرسیده است؟

و ندائی از درون تاریخ می‌گوید:

- مگر طلوع امیدبخش مرا نمی‌بینی؟

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی